

معلم نگاشت‌های آنچه در مسیر تحول اندوختیم (بخش اول)

**جمع‌بندی اساسی‌ترین نکاتی که یک معلم باید بداند و در سیر کنشگری‌هایش، جامه عمل بپوشاند.
به‌روایت اساتید برجسته‌ی کشوری در سلسله نشست‌های در مسیر تحول**

تهیه و تنظیم :

معاونت گفتمان‌سازی و مطالبه‌گری

بسیج دانشجویی پردیس نسیم، دانشگاه فرهنگیان استان تهران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معلم نگاشت‌های آنچه در مسیر تحول اندوختیم (بخش اول)

نشست اول:

- با حضور جناب آقای حامد ضمیری و آقای رضا خیبری
- با محوریت "تبیین اهداف نگارش سند تحول بنیادین آموزش و پرورش و شفاف سازی اهداف تدوین سند توسعه پایدار ۲۰۳۰"

بحث اول:

پیش از ورود به بحث اصلی، لازم است اندکی به مرور تاریخ تدوین سند تحول بپردازیم. تقریباً از سال ۷۹ و ۸۰، در این باره که نظام آموزشی دچار اشکالات جدی است، زمزمه‌هایی ایجاد شد و بر مبنای همین زمزمه‌ها، دغدغه‌ها و گفت‌وگوهایی صورت گرفت و همایشی طولانی و تفصیلی به نام "همایش اصلاحات در آموزش و پرورش" برگزار گردید. این اصلاحات اگرچه با دوران سیاسی دولت دوم آقای خاتمی هم‌زمان شده بود، اما تحت تاثیر آن قرار نگرفت. در واقع مسئولان پس از تجربه‌ای که بر سر "سند تغییر نظام" (سندی که ابلاغ شد اما موفق نبود و بخش زیادی از آن به مرحله‌ی اجرا نرسید) به دست آورده بودند، عنوان کردند که به برنامه‌ای برای اصلاح نظام آموزش و پرورش نیاز دارند. هم‌اکنون نیز چهار الی پنج جلد از مقالات معتبر و کارآمد آن دوران موجود و قابل استفاده هستند. در سال ۸۰ و ۸۱ هم‌چنان تحریرها ادامه پیدا کرد و کارگروه‌هایی در خود وزارت آموزش و پرورش شکل گرفت تا این موضوع، به صورت یک سند جامع و یا یک برنامه‌ی راهبردی تحت عناوین مختلف دنبال شود و در پی آن سازوکاری تحت عنوان "سند ملی آموزش و پرورش" ارائه شد. هم‌زمان با ظهور این اتفاقات در بطن وزارت آموزش و پرورش، رویدادهای دیگری نیز به منظور تدوین یک سند با چشم انداز بلند مدت در کشور، به صورت کلی رقم خورد و آن هم "سند چشم انداز ۲۰ ساله" بود که از سال ۸۲ آغاز و در سال ۸۳ تصویب شد و سرانجام در سال ۸۴ به مرحله‌ی اجرا

رسید. بنابراین در سال ۱۴۰۴ به پایان این برنامه‌ی ۲۰ ساله خواهیم رسید. در همان سال دولت اعلام کرد که بر اساس این سند ۲۰ ساله (که سندی تفصیلی نبوده و محتوای آن تنها یک صفحه می‌باشد) وزارت خانه و بخش‌های مختلف کشور، برای خود برنامه‌ای راهبردی تنظیم کنند. بنابراین هم در سازوکار آموزش و پرورش و هم در سازوکار هیئت دولت و هم در دیگر سازوکارها مانند شورای عالی انقلاب فرهنگی، تصویب شد که آموزش و پرورش نیاز به یک سند جامع دارد.

اما چرا ما در آموزش و پرورش به یک سند جامع نیازمندیم؟

نظام‌های اجتماعی و به ویژه نظام تعلیم و تربیت، برای اینکه برنامه‌های اصلاح بلند مدت خود را طی کنند، نیاز به یک برنامه‌ی همه جانبه دارند که بتوانند نقاط و مسائل مختلف خود را در آن مشاهده کنند. اگر این نگاه همه جانبه و کل نگر در جامعه وجود نداشته باشد، درست مانند آن است که تاثیر یک عامل را دیده باشند و تاثیر عاملی دیگر را ندیده باشند. بنابراین مهم‌ترین هدف تدوین سند تحول، همین یک عبارت بوده است. حال اینکه این هدف محقق شده است یا خیر، بحث دیگری است.

اکنون فکر می‌کنید متولی اول سند تحول چه کسی بوده است؟

پاسخ "سازمان برنامه و بودجه" است و نه "وزارت آموزش و پرورش" و نه جایی دیگر! بعدها طی "سازوکاری دوباره این ماموریت منتقل می‌شود به "شورای عالی آموزش و پرورش"

ممکن است بپرسید که چرا متولی نخست این سند، سازمان برنامه و بودجه بوده است؟

سازمان برنامه و بودجه به این دلیل که به توزیع منابع می‌پرداختند؛ باید برنامه‌هایی که نیاز به منبع مالی داشتند را مورد تایید و بررسی قرار می‌دادند. البته ناگفته نماند که یکی از علت‌ها، وجود شخصی به نام "آقای نفیسی" در سازمان برنامه و بودجه بود. ایشان در این سازمان، مرتبط‌ترین فرد به آموزش و پرورش بودند که حتی کتاب "روش شناسی تدوین سند تحول" را هم تدوین کردند. کمی بعد از اینکه روند کار آغاز می‌شود و یک سری اصول کلی، مبنای کار قرار می‌گیرند، روند پروژه با تغییر دولت تداخل پیدا می‌کند.

با روی کار آمدن آقای احمدی نژاد، آقای فرشیدی به مقام وزارت نائل می‌شوند. پس از ارائه‌ی نتیجه‌ی مطالعات درباره‌ی سند تحول به آقای فرشیدی، ایشان می‌فرمایند: این برنامه‌ها و گزارش‌هایی که شما تدوین کردید، مبتنی بر چه تئوری‌هایی بوده است؟ به عبارت دیگر، مبانی نظری شما چه بوده است؟

پاسخ محققان بخش‌هایی چون مهارت‌آموزی، تغییر برنامه‌های درسی و یا کتاب درسی و از این قبیل مواردی بوده است که نیاز به ایجاد اصلاحات در آن‌ها رویت می‌شد.

اما جناب فرشیدی می‌فرمایند: نه! ما باید یک سری مبانی نظری داشته باشیم که با اتکا بر این مبانی، بتوانیم به حل این مسائل پردازیم.

بنابراین در همین ایام سفارشی به "مؤسسه‌ی پژوهشی امام خمینی (ره)" می‌شود که رئیس آن "حضرت آیت‌الله مصباح" بودند که در نتیجه‌ی آن کتابی تحت عنوان "فلسفه‌ی تعلیم و تربیت" منتشر می‌شود. بعدها دوباره "مبانی نظری" را سفارش می‌دهند که سه بخش دارد: ۱. ذفلسفه‌ی تربیت در جمهوری اسلامی ۲. فلسفه‌ی تربیت رسمی و عمومی در جمهوری اسلامی ۳. رهنامه (البته رهنامه مربوط به زیرنظام‌ها و روش‌شناسی و ... است؛ اما آن دو قسمت دیگر بسیار مهم است).

سپس "کمیته‌ی تلفیق مبانی نظری سند تحول" را تشکیل دادند تا صرفاً آن تحقیقاتی که در این زمینه انجام شده بود را با یکدیگر تلفیق کنند که البته اشکالاتی را هم به همراه داشت. حال مبتنی بر همین مبانی نظری، طی زمان‌های مختلف این سند چندین بار ویرایش می‌شود و سپس خروجی آن به شکل کنونی تحت عنوان "سند تحول بنیادین" در اختیار دغدغه‌مندان عرصه‌ی تعلیم و تربیت قرار می‌گیرد.

نکته‌ای که اینجا وجود دارد این است که آیا سند تحول در فرایند اجرا، آن قابلیت لازم را دارد؟ آیا توانسته است همان هدف اصلی خود (که ابتدای صحبت به آن اشاره شد) را محقق کند؟ آیا این سند ظرفیت این که به عنوان سند تحول آموزش و پرورش مطرح شود را داراست؟ از سوی دیگر مسئله‌ی جدی این است که سند تحول بیش از آنکه خوانده شود، نقد می‌شود. به هر حال هر سندی منتقدین خود را دارد اما انتظار می‌رود که حداقل ابتدا این سند با دقت کافی مطالعه شود؛ چرا که نقد و

بررسی بدون خواندن دقیق و عمیق امکان‌پذیر نیست. خود سند تحول نیز یک ظرفیت خوداصلاحی دارد. یعنی باید طی سال‌های ۹۰ (که رونمایی می‌شود) تا ۱۴۰۰، سند تحول دوبار مورد اصلاح قرار می‌گرفته است. به عبارتی لازم بود پس از اجرای این سند مطابق با بازخورد دریافت شده از آن، نقاط ضعف شناسایی و اشکالات آن رفع بشود.

اکنون سوال اینجاست که متولی اصلی سند تحول کیست؟ در نهایت چه کسی باید این سند را اجرا کند؟

اولا شما وقتی نظام آموزش و پرورش را صرفاً در لفظ و نه در عمل، حاکمیتی تعریف می‌کنید، باید بدانید که اصلاح نظام آموزش و پرورش هم یک سری عوامل مؤثر درونی دارد و یک سری عوامل مؤثر بیرونی. مادامی که این عوامل مؤثر درونی و بیرونی با هم حرکت نکنند و به عبارتی عوامل بیرونی همراهی لازم را نداشته باشند، صرف اصلاح از درون، اتفاق خاصی را رقم نمی‌زند. به عنوان مثال اگر حمایت اقتصادی از نظام آموزشی صورت نگیرد، آیا اهداف آن قابلیت اجرا دارد؟ و یا مثلاً اگر حرف‌ها و تعالیم آموزش و پرورش با آنچه در صدا و سیما عنوان می‌شود، تضاد داشته باشد، این اصلاحات شدنی هستند؟ خیر.

پس اولین جایی که باید خود را به عنوان متولی سند تحول تلقی کند، آموزش و پرورش است و سپس نهادهای حاکمیتی پای کار بیایند و از آن حمایت کنند. متأسفانه چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن، نظام آموزش و پرورش و مسئله‌ی تعلیم و تربیت، مسئله‌ی اول کشور نبوده است. زمانی که این موضوع از حالت مسئله‌ی دست‌چندمی بودن خارج شود و در اولویت قرار بگیرد، مطمئناً اتفاقات بهتری رخ خواهد داد. اول خود آموزش و پرورش باید این مسئله را جدی بگیرد؛ چراکه با جدی گرفتن خود می‌تواند مطالبه‌گر دستگاه‌های دیگر در این زمینه باشد.

بحث دوم:

سند ۲۰۳۰ یکی از مباحثی است که دست‌مایه‌ی بازی‌های سیاسی و انتخاباتی شد و آنقدر این مفهوم دست‌کاری شد که دیگر متاسفانه این امکان را به ما نمی‌دهد که بتوانیم عمیق و تخصصی درباره‌ی این سند صحبت کنیم.

حال کمی تخصصی‌تر، عمیق‌تر و مبنایی‌تر به سند ۲۰۳۰ بپردازیم که اصلاً چرا این سند شکل گرفته است؟ یعنی روند شکل‌گیری این سند و ابلاغ آن به عنوان یک سند همگانی چیست؟

به طور کلی، ادبیات سندنویسی به گونه‌ای است که هر ۱۵ سال یک بار، سند جدیدی در حوزه‌ی آموزش، توسط سازمان یونسکو ارائه می‌شود. به عنوان مثال ما قبل از سند ۲۰۳۰، سند هزاره‌ی سوم را داشتیم و تا حدودی آن را اجرا می‌کردیم و گاهی برای یونسکو آمار می‌فرستادیم و حتی مورد تقدیر قرار می‌گرفتیم.

اما چه شد که به یک باره، این اتفاقات برای سند ۲۰۳۰ رخ داد؟ و این که چرا این رویدادها گریبان‌گیر سند هزاره‌ی سوم نشد؟ انگیزه‌های تدوین سند چیست؟ و چرا این سند نوشته می‌شود؟ آیا سند ۲۰۳۰ به دنبال اهداف متعالی و توسعه‌ی کشورها است و یا ممکن است اهداف دیگری داشته باشد؟ اگر این سند واقعا به دنبال توسعه است، کدام توسعه را مد نظر قرار داده است؟

پیش از اینکه به این سوالات پاسخ بدهیم، لازم است ابتدا به این موضوع بپردازیم که وظیفه‌ی آموزش و پرورش در هر کشور چیست؟

اکنون خوب به این گزاره‌ها دقت فرمایید: آموزش و پرورش در هر کشوری (فرقی هم نمی‌کند کدام کشور) یک مجموعه‌ی تمام‌ساحتی است. یعنی اینکه فکر نکنید وزارت خانه‌ی آ.پ و به طور کلی مجموعه‌ی تعلیم و تربیت رسمی در کشورهای مختلف، یک جزیره‌ی جداگانه از اجزای آن کشور و جامعه است.

به عنوان مثال می‌گویند در کشور ایران، مشکل محیط‌زیست را چه کار کنیم؟ آموزش بدهیم!

می‌گویند: مشکل راهنمایی و رانندگی داریم؛ چه کار کنیم؟ آموزش بدهیم!

می‌گویند: طلاق زیاد شده است؛ چه کار کنیم؟ آموزش بدهیم!

می‌گویند: دختری را در اهواز سر بریدند؛ چه کار کنیم؟ آموزش بدهیم!

می‌گویند: چاقی در ایران زیاد شده است؛ چه کار کنیم؟ آموزش بدهیم!

می‌گویند: در جامعه سواد رسانه‌ای کم است؛ چه کنیم؟ در مدارس کتاب بیاوریم و آموزش بدهیم!

می‌گویند: وضعیت حجاب در جامعه بد شده است؛ چه کنیم؟ آموزش بدهیم!

برای هر سوال و مسئله‌ای که ما در جامعه مطرح می‌کنیم، یکی از پاسخ‌های مشترک "آموزش" است. بنابراین آموزش و پرورش یک نهاد بسیار پایه‌ای و مبنایی و با اهمیت در جامعه است. به همین دلیل هر کشوری اهمیت خیلی زیادی برای آموزش و پرورش خود قائل است. مثلاً در سریال "خانه‌ی پوشالی" که محصول کشور آمریکاست، شروع سریال بر سر درگیری راجع به لایحه‌ای است که قرار است در سنا برده شود و مضمون آن آموزش و پرورش است. این نشان‌دهنده دغدغه‌ی رئیس‌جمهور آن کشور در ارتباط با مسائل تعلیم و تربیت است.

کارکردهای آموزش و پرورش در هر جامعه‌ای دو چیز است:

(البته این کارکردها عمومی است و ممکن است کارکردهای اختصاصی دیگری نیز داشته باشد.)

۱. کنترل اجتماعی: یعنی اینکه ما بتوانیم شهروندانی مطلوب برای جامعه تربیت کنیم تا کشور بتواند هنجارهای خود را حفظ کند. برای مثال در کتب اجتماعی کشور خودمان، از قوانین و هنجارها سخن به عمل می‌آید. این‌گونه دانش‌آموز را در موقعیتی کنترل شده قرار می‌دهیم که هدف ما از این کار، همان کنترل و مدیریت اجتماعی است.

۲. بازتولید ارزش‌ها: یعنی آن ارزش‌هایی که در درون جامعه موجود است را به دانش‌آموزان منتقل می‌کند. (ارزش‌ها و مفاهیمی چون فداکاری، شهدا، اسلام و شیعه که در کتب ما از آن‌ها بسیار یاد شده است.) بنابراین آموزش و پرورش باید بر اساس ارزش‌هایی که توسط حاکمیت جامعه تبیین می‌شود، به پرورش و تربیت بپردازد.

مفهوم مهم دیگری که وجود دارد "جامعه سازی" و یا "جامعه‌ی جهانی" است. ممکن است چنین عباراتی به گوش‌تان خورده باشد که "بیایید به جامعه‌ی جهانی بپیوندیم و جهانی بشویم، دهکده‌ی جهانی تشکیل بدهیم و..."

نظام ارزشی غرب به دنبال این است که سایر کشورها را به نحوی متقاعد کند تا از او و ارزش‌هایش دنباله‌روی کنند. گویی در پی آن است که یک قطار با تعداد زیادی واگن ایجاد کند و خودش رهبری کل قطار را به عهده بگیرد. برای مثال کشور ژاپن، یکی از آمریکایی‌ترین کشورهای جهان است؛ چرا که ارزش‌ها و فرهنگ‌های بومی خودش را به طور کامل از دست داده است. مشابه کاری که فی الواقع در ایران در حال وقوع است! به گونه‌ای که فرهنگ‌هایی مشترک با فرهنگ‌های سایر کشورهای جهان، در کشور ما در حال شکل‌گیری است. مثلاً به خودمان می‌آییم و می‌بینیم همین پیتزایی که ما از آن در وعده‌های غذایی خود استفاده می‌کنیم، در همه‌ی کشورهای جهان وجود دارد و یا مثلاً ممکن است بازی فوتبالی را که نگاه کنیم که در لحظه، یک سوم مردم جهان نیز آن را مشاهده می‌کنند.

اکنون همه‌ی این مفاهیم و گزاره‌های گفته شده از کنترل اجتماعی و بازتولید ارزش‌ها گرفته، تا یکسان‌سازی آن‌ها در جهت ایجاد یک دهکده‌ی واحد را کنار هم می‌گذاریم تا به یک جمع‌بندی نهایی برسیم. خیلی راحت می‌توانیم پی ببریم که بهترین، راحت‌ترین و غنی‌ترین انتخاب غرب و فرهنگ غربی، همین "آموزش و پرورش" خواهد بود. آن‌ها بر این اندیشه‌اند که بتوانند از طریق آموزش و پرورش، کشورهایی که در حال توسعه هستند اما هنوز به آن سر حد مطلوب (و به تعبیری به همان قطار) نرسیداند را از طریق ابزاری مانند سند ۲۰۳۰، دنباله رو و دست‌مایه‌ی اهداف خود کنند. پس فی الواقع نقش سند ۲۰۳۰ یکسان‌سازی و هماهنگ‌سازی ارزش‌های جهانی است با این هدف که به وسیله‌ی آن ارزش‌های مد نظر جوامع غربی، در کشورهایی چون ایران، عراق، عربستان و

کشورهای در حال توسعه‌ی دیگر، بازتولید شده و هنجارهای مطلوب آن‌ها در این جوامع پایه‌گذاری شود. در صورت تحقق اهداف این سند، جوامع غربی می‌توانند سایر کشورها را کنترل کرده و در اختیار خود درآورند تا چندی بعد بتوانند سربازان خود را در این سرزمین‌ها تربیت کنند.

تفاوت تطبیقی میان اهداف و مبانی فرهنگ غرب و فرهنگ اسلامی در چه مواردی است؟

مهم‌ترین و اساسی‌ترین تفاوتی که میان این دو وجود دارد، این است که جامعه و فرهنگ غربی به این نتیجه رسیده است که نقش خدا را از زندگی خودش حذف بکند. اندیشه‌ی آنان این است که "ما اجازه نمی‌دهیم خدا برای ما تصمیم‌گیری کند و دستورات خداوند در جامعه‌ی ما جایی ندارد؛ ما قرار است خودمان برای خودمان تصمیم بگیریم." آنان با وجود اینکه منکر وجود خداوند نیستند، اما او را از ناحیه‌ی تصمیم‌گیری حذف می‌کنند و حضور وسیع و بی‌کران خداوند را منحصر در کلیسا می‌دانند. بنابراین یکی از اهدافی که در جامعه‌ی جهانی و سند ۲۰۳۰ دنبال می‌شود همین است و دقیقاً همین نقطه، محل منازعه‌ی ما با سند ۲۰۳۰ است. ما باید بدانیم که این نزاع، یک دعوای سیاسی نیست، یک دعوا میان ایران و آمریکا نیست و به هیچ عنوان ربطی به خصومت میان اشخاص و دولت‌ها ندارد. به عبارتی دیگر محل منازعه درست در نقطه‌ای است که سند تحول اذعان می‌دارد که باید اهداف جامعه‌ی تعلیم و تربیت، مبتنی بر تربیت انسان‌هایی خداجو و مؤمن باشد؛ در حالی که اهداف سند ۲۰۳۰ صرفاً بر مبنای منفعت دولت‌ها تدوین شده است،

این منازعه ممکن است خود را در چه موضوعاتی نشان دهد؟ ردپای این اختلافات را در چه موضوعاتی می‌توان رؤیت کرد؟

برای مثال در آموزش‌های جنسی؛ ما در اسلام، تاکید به خصوصی بر روی نقش‌های ویژه‌ی هر یک از دو جنس مرد و زن داریم و بیان می‌کنیم که هر کدام از دو جنس زن و مرد با توجه به موقعیت فیزیولوژیکی‌ای که دارند، نقش‌های خاصی را در جامعه می‌پذیرند. در حالی که در جوامع غربی عدالت بی‌حد و مرز جنسیتی مطرح می‌شود. برای مثال ما موضوع حجاب را مطرح می‌کنیم اما غربی‌ها این مفهوم دینی ما را بی‌معنی می‌دانند و همین باعث ایجاد منازعه می‌شود. مثال دیگر اینکه

غربی‌ها اذعان می‌دارند که در صورت آشنا کردن کودک با فرهنگ شهادت، مفهوم خشونت در جامعه ترویج داده می‌شود؛ این در حالی است که در جامعه‌ی ما، شهادت یک ارزش والا تلقی می‌شود. ما در سند تحول یک مفهومی داریم تحت عنوان "جهان با شعور". بدین معنا که هستی و طبیعت اطراف ما انسان‌ها، دارای شعور و فهم است اما ما آن را درک نمی‌کنیم. ما در آیات قرآن داریم که خداوند می‌فرماید: "هر آنچه در آسمان و زمین است، برای خداوند تسبیح می‌گوید." اما در فرهنگ غرب، طبیعت و هستی، یک چیز مادی و بی‌جان است. تفاوت این دو سند بر سر همین تضادها و اختلاف نظرهاست.

نشست دوم:

- با حضور جناب آقای دکتر سجاد صدیقی
- با محوریت "حکمرانی پسا کرونا و نقش سند ۲۰۳۰ در شکل دهی استعمار فرانو و منازعه آن با

نقش سند تحول بنیادین در پائیزی تمدن نوین اسلامی"

وقتی ما درباره‌ی تغییر و تحولات فضای بین الملل گفت و گو می کنیم، نمی توانیم این تغییر و تحولات را تنها از منظر سیاسی و یا نهایتاً از منظر اقتصادی بررسی کنیم.

اساساً به این دلیل که بسیاری از حرکت‌ها، اتفاقات و موضوعاتی که در فضای بین المللی وجود دارد، ریشه‌های ایدئولوژیک دارند، ساده‌انگاری درباره اتفاق‌ها و مسئله‌های که در اطراف ما در حال رخ دادن هستند، منجر به اتفاقات ناگوار می‌شود.

لذا این نکته قابل تأمل است که ما وقتی درباره‌ی موضوعات و مسائلی که در اطراف ما در حال رخ دادن هستند، باید به قدر کفایتی با یک حدودی از درایتی به مسائل توجه و نگاه بکنیم بی‌توجهی و بی‌درایتی بعداً منجر به آسیب‌هایی می‌شود که ما نمی‌توانیم آنها را جمع کنیم و پاسخ درستی به آن بدهیم.

یکی از مسائل جدی که اخیراً باید به آن بپردازیم، مسئله‌ی فضای مجازی است که عمده‌تاً آن را ابزار ساده‌ای می‌بینند اما باید درباره‌ی کارکردهای آن وارد گفت‌وگو شد.

واقعیت این است که در جریان توسعه‌ی تکنولوژی، یکی از مسئله‌های جدی مسئله‌ی مدیریت توسعه‌ی بحرانی تکنولوژی است که وقتی درباره‌ی تکنولوژی حرف می‌زنیم، باید بتوانیم پرسش‌های اساسی و بنیادی که درباره‌ی آن هست را به قدر کفایتی تأمل کنیم و پاسخ درست و منطقی برای خودمان قائل باشیم. کمی هم درباره ورود تکنولوژی به عرصه‌ی حیات بشری نگاهی داشته باشیم؛ این ورود تکنولوژی یک اتفاق ساده است و لذا اگر ما هم درباره‌ی توسعه‌ی تکنولوژی صحبت می‌کنیم، به این معنی است که یک ابزاری را توسعه دادند و کاربری‌های متفاوتی را تولید کردند اما واقعیت امر این است که اولاً تکنولوژی ما به ازای توسعه‌ای که پیدا می‌کند، جهتی را را برای خود

مفروض دارد و دوم آنکه اگر در گذشته تکنولوژی را خالی از مفروضات اعتقادی و ایدئولوژیک می دیدند، امروز دیگر نمی توان این فرض را داشت. شما همین امروز این گوشی که دست تان هست را نگاه کنید؛ آیا این گوشی وقتی وارد زندگی ها شد، سبک زندگی ما را تغییر داد یا نه؟

ببینید یک تکنولوژی وارد شده و یک سبک زندگی را تغییر داده است؛ تغییر در سبک زندگی حاصل ورود تکنولوژی است. پس چطور می شود که ساده اندیشانه فکر کنیم که تکنولوژی، فرهنگی را با خود همراه ندارد؟ با آمدن یک گوشی و یک اپلیکیشن ساده ی تعاملی از تلگرام گرفته تا واتساپ و امثالهم یک دنیای جدیدی نسبت به حیات بشری باز شد و یک فضای متفاوتی را نسبت به سبک زندگی ها نسبت به خود بازتولید کرد.

اینکه ما تصور کنیم مسئله ی تکنولوژی یک مسئله ی ساده است و فضای مجازی یعنی همین و این تکنولوژی یک ابزاری است که ساخته شده و قرار است از آن استفاده کنیم، اشتباه است. من معتقدم در واقع آن چیزی که باید ما را وارد یک بعد جدی تری از مسئله ها بکند، پرسش هایی است که باید درباره ی آن ها داشته باشیم. پرسش های اساسی می تواند باعث شود که ما نسبت به موضوعات و مسئله ها کمی دقیق تر و از فضایی دیگر وارد گفتگو شویم.

ببینید ما چرا وقتی از اینجا شروع می شود که ما درباره ی فضای مجازی با یک ساده انگاری بخواهیم ورود کنیم و با ساده انگاری فضای مجازی را یک ابزار ببینیم که این ابزار را بخواهیم در اختیار همه قرار دهیم و احتمالاً یک سال، دو سال، سه سال، چهار سال، پنج سال دیگر درباره تبعات آن و فرهنگی که این فضای مجازی برای انسان تعبیه می کند حرف بزنیم.

من به نظرم باید قبل از اینها خیلی جدی تر نشست و درباره ی آن گفت و گو کرد. فضای مجازی که وارد عرصه ی حیات بشر شد، یک دگرگونی عظیمی را در نوع سبک زندگی ها ایجاد می کند. آیا این قابل انکار است یا غیر قابل انکار؟ اگر ما مسئله ی فضای مجازی و تکنولوژی را یک امر ساده ببینیم چه آسیب هایی می بینیم؟

اگر با پرسشی جدی مواجه شویم، چه منافع اساسی را تضمین می کنیم؟
لذا باید برای مواجهه با فضای مجازی با پرسش های بنیادی وارد شویم.

امروز فضای مجازی که وارد شده به تعبیر بعضی‌ها انقلاب پنجم صنعتی (دوره‌ی پنجم انقلاب صنعتی) است و به تعبیر بعضی‌ها دوره چهارم استعمار است.

در گذشته وقتی جریان استکبار می‌خواست فضای عمومی یک کشور را به خود اختصاص بدهد، به آنجا حمله می‌کرد و یک فرمانده و حاکمی هم می‌گذاشت و آن فرد آن‌جا را اداره می‌کرد. بعد از یک مدتی ملت‌ها تاب و تحمل این را نداشتند و آن حاکم را به هر مشقتی، از شهر خود بیرون می‌کردند. جریان استکبار دید که دیگر نمی‌تواند نفری را از خودش بگذارد، آمد نفر تربیت شده‌ی خودش را آنجا گماشت. بعد از یک مدت این‌ها هم جواب نداد و انقلاب‌ها و اتفاق‌های بزرگی شروع شدند. در دوره‌ی سوم جریان استعمار این‌ها آمدند نرم‌افزار اداری جامعه را خودشان تولید کردند و در درون جوامع بارگذاری کردند و این باعث شد که ناخودآگاه هر کسی هم که می‌خواهد مسئول بشود، مجبور بشود با چنین نظام تعلیم و تربیتی با چنین نظام بورسی و امثالهم، با همین‌ها کار کند.

بعد از هشیاری نسبت به این نوع تغییر و چیدمان‌ها، جریان استعمار به این اندیشید که به جای اینکه سلطه‌ی سیاسی یک کشور مانع از این بشود که آن‌ها بتوانند کامل افراد را تحت سیطره قرار دهند و ناکام بمانند، به دنبال آن رفتند که بتوانند جریان اداری امور جاری مردم را از دست نظامات سیاسی خارج کنند و بیفتد دست جریاناتی که آن جریان‌ها تا حد زیادی وابسته به حرکت و جریان استعماری_ استکباری باشد.

شما می‌بینید اصراری که در نسبت به وسیله فضای مجازی وجود دارد. این اصرار از این جهت که بیشتر دارد صورت بندی می‌شود، باید یک مقدار بیشتر درباره‌ی آن حساس شد که این چه مسئله‌ای است که انقدر در دنیا دارد ضریب داده می‌شود. لذا این‌جا آنجایی است که باید پرسشگری کنیم و هرچیزی را به راحتی نپذیریم. باید پرسش‌های جدی را مطرح کنیم تا ببینیم وضعیت موجود نظام تعلیم و تربیت چگونه است.

وقتی درباره‌ی اتفاقاتی که در شرف وقوع است گفت‌وگو می‌کنیم، اگر به خوبی پرسش ایجاد نکنیم و اگر به خوبی وارد موضوع نشویم، احتمالاً در یک بازه‌ی کوتاهی دچار دردسرهای جدی خواهیم شد و مجبوریم هزینه‌های چند برابری بدهیم تا حداقل‌های کنترلی را هم برای خود ایجاد کنیم.

اما اگر به خود اجازه دهیم تا پرسش‌های جدی را مطرح کنیم، پرسش‌هایی که اگرچه هنوز هم دیر ورود کردیم، اما همین که وارد این مسئله و گفت‌وگو شویم، این خودش یک نکته‌ی قابل تأمل است. آن چیز که امروز در اداره‌ی ساختار اجتماعی وجود دارد، یک وجه دولت سیاسی است؛ مثلاً فرض کنید دولت سیاسی جمهوری اسلامی ایران، یک سری ساختارهای اجتماعی مثل ساختار علمی، ساختار فرهنگی و... دارد که آن‌ها را اداره می‌کند.

اما این یک طرف ماجرا است و طرف دیگر ماجرا، جریان استعمار و استکبار است که هسته و بن‌مایه‌ی اصلی این جریان استعماری استکباری چیزی جز نظام سرمایه‌داری نیست و اساساً نظام سرمایه‌داری است که دارد جریان هدایت بشر و اداره ساختارهای ما را به دست خودش می‌گیرد. لذا ابزار نیاز دارند، ابزاری که برسد به دست تک تک آدم‌ها و برای تاثیر گذاشتن بر فضای ذهنی و فکری و اندیشه‌ی جامعه بر دست خود این جریان سایبر و هدایت کننده باشد.

همین اتفاق را داریم می‌بینیم که مجموع همه‌ی این چالش‌ها و موضوعات که در کنار هم رقم می‌خورد، چگونه ما را وارد یک صحنه‌ی خطرناک می‌کند که در آن اراده‌ها به جای اینکه تحت سیطره‌ی اراده‌ی سیاسی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی باشد، دارد از دست او خارج می‌شود و آرام آرام جریان اداره‌ی ساختار اجتماعی را به دست سازمان استکبار می‌اندازد.

از این بدتر این است که بدانید در این فعل و انفعالات، این جریان دارد اداره‌ی نظام تعلیم و تربیت را از دست ما خارج می‌کند.

آن واقعیتی که دارد رقم می‌خورد این است که اگر شما توانستی جریان اداره و جریان تربیت و هویت‌ساز نسل به نسل را در دست بگیری، شما برگ برنده‌ی اداره‌ی آن جوامع را داری. لذا این نکته بسیار قابل تأمل است که ما باید حواسمان به این موضوع به قدر کفایت و دقیق باشد. در این موضوع که آن چیزی که امروز دارد رقم می‌خورد در عرصه‌ی تغییر در حکمرانی دنیا، شروعی است که این شروع از تغییر در حکمرانی تربیتی دارد رقم می‌خورد.

به این معنی که جریان اداره‌ی فرایندهای تربیتی و هویتی را از ایدئولوژی کشورها دارند خارج می‌کنند و این‌ها را دارند با یک ضریب دادنی در بستر فضای مجازی وارد می‌کنند که در آنجا سیطره‌ی جریان تربیتی و هویت‌ساز، دیگر در دست دولت و کشورها نیست بلکه دقیقاً در دست

سایبر و مغز هدایت‌کننده‌ی این فضای مجازی است که آن کیست؟ جریان استکبار و استعمار نظام سرمایه‌داری است.

بعد از کرونا که اتفاق‌ها رقم خورد، تقریباً همان اوایل، یکی دو ماه بعد از این یک گفت‌وگویی کرد دبیر یونسکو به اسم اعتلاف جهانی برای آموزش، بیست و چند شرکت غول پیکر مثل گوگل و مایکروسافت و هواوی و... همه‌ی این‌ها آمدند پای کار برای اینکه بتوانند در یک بازه، یک بستر برای ظهور و بروز جریان تربیتی در دل فضای مجازی مهیا کنند.

وقتی درباره گوگل صحبت می‌کنیم منظور موتور جستجوی ساده نیست بلکه درباره بزرگ‌ترین کمپانی زیر ساخت فضای مجازی حرف می‌زنیم. گوشی که اندروید باشد وقتی نرم‌افزارش را نصب می‌کنید، پیش‌فرض‌های گوگل دارد نصب می‌شود، این می‌دانید یعنی چه؟ اساساً اندروید یعنی گوگل و گوگل یعنی اندروید. سیستم عامل گوشی‌های دنیا امروز بیش از هشتاد درصد اندروید است و این یعنی همه‌ی اطلاعات گفته و نگفته شده‌ی مردم دنیا در اختیار گوگل است. و اوست که به راحتی می‌تواند در رابطه با جریان‌های اجتماعی تصمیم بگیرد.

آن چیزی که دارد رقم می‌خورد این است که این اراده‌ای که آماده است تا بتواند فضای آینده را دست بگیرد دارد همه اجزا و قسمت‌های پازلش را تکمیل می‌کند.

مثلاً نگاه کنید، می‌رویم در محله‌ای می‌پرسیم: «بچه شما کجا درس می‌خواند؟» می‌گویند: «بچه‌ام دارد در دانشگاه آکسفورد انگلستان درس می‌خواند.» و چگونه؟ از طریق بستری به نام فضای مجازی.

گوگل امروز پای کار است تا بتواند پلتفرم‌های آموزش عمومی رو بالا بیاورد. به این معنا که شما بتوانید تربیت نسلی را در بستر گوگل آغاز کنید، بدین ترتیب آن طور اقدامات سیاسی ایدئولوژیک هم قطع خواهد شد و چون این اقدامات سیاسی ایدئولوژیک قطع می‌شود، ناخودآگاه جریان حاکم، جریانی می‌شود که این‌ها دارند بسترسازی می‌کند.

خب در واقع گوگل دارد بسترش را برای جریان تربیتی و آموزشی و هویت‌ساز آماده می‌کند و از آن طرف کسی که دارد خارج می‌شود، می‌تواند برود به بیزینس مجازی و از آن طرف بعد از بیزینس مجازی می‌تواند ارزش مجازی را بگیرد و بعد از اینکه ارزش مجازی رو گرفت یعنی شما وقتی توانستی

جریان تربیتی و معیشتی یعنی اشتغال و پول ناشی از آن یعنی ملک را در فضای مجازی طراحی کنی، دیگر به جمهوری اسلامی چه نیاز دارید؟

ممکن است سوال بشود خب ما زبان فارسی داریم چگونه می‌خواهیم این تعداد آدم را آموزش بدهیم؟ در واقع اصلاً نیاز نیست. امروزه این ترنسلیتورهایی که آمده برگوشی سوار می‌شود، شما این طرف فارسی صحبت می‌کنید، آن طرف به بیست زبان ترجمه می‌شود.

امتحان کنید کیبورد رو ببرید به حالت تایپینگ گوگل، شما حرف بزنید او می‌فهمد وقتی زبان شما را فهمید می‌تواند ترجمه بکند.

دارند آینده‌ای ترسیم می‌کنند که در این آینده سیطره‌ی خودشان را در فضای عمومی بتوانند کامل کنند و این شروع کامل کردن سیطره‌ی نظام سرمایه‌داری یا همان استکبار، از جریان نظام تربیتی شروع می‌شود.

با چنین اتفاقی در دنیا مواجهیم و چون از این مسئله نمی‌توانیم ساده‌انگارانه گذر کنیم باید سوال‌های دقیق طراحی کنیم تا پاسخ‌های دقیق و عمیقی به دست بیاید. مثلاً در مواجهه با این اتفاق فضای مجازی و جریانی که دارد در دنیا به اسم اعتلاف جهانی برای آموزش ایجاد می‌کند، برای ما پرسش‌هایی ایجاد می‌کند: آیا این یک اتفاق ساده است؟ چرا شرکت‌هایی مثل مایکروسافت، هوآوی و امثالهم امروز حاضرند برای این موضوع سرمایه‌گذاری کنند؟

در دوران پسا کرونا ساختارهای اجتماعی را با گره زدن زندگی افراد به فضای مجازی به نوعی هدایت کردند تا بتوانند افکار عمومی و جریان حرکت عمومی مردم دنیا را مدیریت کنند.

خب باید چیکار کنیم چیزی که وجود دارد این است که عزیزان! ما به ازای حرکتی که جریان رقیب دارد تولید می‌کند، باید بتوانیم باطل‌السحر آن را ایجاد کنیم.

دقت کنید اگر معجزه‌ی حضرت عیسی (ع) این بود که از گل کبوتر درست می‌کرد و در آن می‌دمید و پرواز می‌کرد، این در مواجهه با یک جریان استعمار و استکباری بود که به واسطه‌ی یک جنس طبابت بر مردم مسلط بود.

معجزه‌ی حضرت موسی(ع)، عصایی بود که ما به ازای حرکت سیم و چوب ساحران، مثل مار حرکت می‌کرد. آن عصا، دست برتری مثل یک اژدها بود که همه‌ی آن‌ها را مقلوب کند.

دقت کنید اگر حضرت عیسی(ع)، معجزه حضرت موسی(ع) (تبدیل عصا به اژدها) را می‌آورد و یا حضرت موسی(ع) مرده‌ای را زنده می‌کرد، هر دو در دوران خود شکست می‌خوردند چراکه به لحاظ فلسفه در تاریخ، هر جریان مؤمن در هر عصری باید متناسب با جریان رقیب، خودش را باز تولید بکند تا بتواند منظور و مقصود خود را تکثیر کند.

ما امروز به یک نتیجه‌ای رسیدیم که جریان رقیب ما بزرگ‌ترین ابزارش برای تسلط بر دنیا چیزی است به اسم تمدن. تمدن غرب امروز بزرگ‌ترین ابزار تسلط است.

چاره اش این است که ما به ازای آن باید باطل‌السحر تولید کنیم لذا مفهوم تمدن نوین اسلامی می‌بینید که از انگاره‌های ذهنی دارد بیرون می‌آید. مفهوم تمدن اسلامی براساس فلسفه تاریخ باید روبه‌روی تمدن غرب بنشیند. این اتفاق که در دنیا می‌افتد ما را باید وادار کند که درباره‌ی آن بیاندیشیم که ما به ازای حرکت او چه کار کنیم. ما باید به فکر این باشیم که متناسب با تکنولوژی اداره یا سیطره‌ی نظام کفر بر مردم دنیا، باید تکنولوژی جدید بیاوریم. تکنولوژی که بتواند باطل‌السحر باشد و این چیزی جز تمدن نوین اسلامی در مقابل تمدن مادی غرب نیست. پس باید دقت کنیم اگر بنا داریم مفهوم تمدن اسلامی را در مقابل مفهوم تمدن مادی غرب بسازیم، بر اساس آن باید طراحی متفاوتی بیاندیشیم.

یکی از این اتفاق‌ها که برای طراحی شکل گرفت، مسئله سند تحول بود. سند تحول یک اتفاق شگرف نیست ولی یک حرکتی برای تغییر جهت به سمت نقطه‌های مطلوب است.

ما باید دقت بکنیم که به تناسب تغییر و تحول‌هایی که رقم خورده است، بتوانیم اتفاقی هم در این سمت رقم بزنیم. باید بتوانیم متناسب با این تولید تکنولوژی که باطل‌السحر باشد، تمدن نوین اسلامی را پایریزی کنیم. برای رسیدن به تمدن نوین اسلامی نیز ما نیاز داریم که متناسب با نظریه‌ی تکاملی انقلاب اسلامی بتوانیم سیر پنج مرحله‌ای خودمان را برای رسیدن طی بکنیم. مرحله‌ی اول انقلاب اسلامی بود و اساساً انقلاب شکل می‌گیرد برای تغییر و دگرگونی.

دو، تغییر مکتب و ایجاد نظام اسلامی بود که ساخت هندسی و عمومی اسلامی بود.

سه، دولت اسلامی که روش و منش مسئولین باید اسلامی باشد که در اینجا هنوز اشکال داریم.

چهار، تولید یا ساخت حکومت و جامعه به صورت اسلامی

پنج، رسیدن به تمدن اسلامی

در مرحله سه هستیم و مانده مرحله چهار جامعه اسلامی.

تفاوت این دو چیست؟ در دولت اسلامی عرض کردیم روش و منش مسئولین، اسلامی باشد. در جامعه‌ی اسلامی، روش اداره کشور، اسلامی است. مثل فرق اینکه معلم اسلامی باشد یا نظام تعلیم و تربیت، اسلامی باشد.

علی ایهاالحال، آن چیز که در دنیا دارد رقم می‌خورد، سیطره پیدا کردن بر فکر و ذهن و اراده بشریت است. باید مراقب باشیم این اتفاق رقم نخورد.

برای رسیدن بر این اتفاق نیاز است: یک، فهم اتفاقی که دارد رقم می‌خورد در پسا کرونا و دو، تلاش بر اینکه در برابر این اتفاق ناگوار بتوانیم به طراحی‌های مجدد و مکرر برسیم و در دل‌ها بتوانیم ایده‌هایی در جهت حرکت و رسیدن به نقطه‌ی مطلوب ارائه دهیم. لذا مسئله کرونا چیز ساده‌ای نیست. کرونا یا دست‌سازه‌ی جریان استکبار بود یا اگر دست‌سازه نبود، به خوبی دارد از آن استفاده می‌کند.

آن چیزی که اساساً باید رقم بخورد، تولید آگاهی عمومی و کمک به گره خوردن عزم و اراده‌های عمومی است. اگر به دنبال این باشیم، هر چه قدر آن‌ها بخواهند از اطلاعات ما استفاده کنند یا کنشگری‌های سوء داشته باشند، خیلی بهره کافی نمی‌برند.

نشست سوم:

- با حضور حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای محمدامین نخعی
- با محوریت باید ها و نباید های تعلیم و تربیت اسلامی

ما در دانشگاه فرهنگیان، متون و درس‌هایی را خواندیم که در آن تربیت اسلامی نبوده است. وقتی می‌رویم سر کلاس، نمی‌دانیم تربیت اسلامی چه چیز است. اصلاً اول باید پیدایش کنیم تا ببینیم چیست، بعد از فهم آن دریابیم که چقدرش را می‌توان در معلمی اجرا کرد.

در حقیقت، تعلیم و تربیت یک زیرساخت دارد و من تذکری می‌دهم تا وقتی وارد بحث جدی آموزش و پرورش شدیم، از آن کمک بگیریم.

نکته ای برای ورود به بحث بگویم؛ ما برداشت‌های غلط در اخذ معنای آموزش و پرورش از زبان‌های دیگر انجام دادیم. یکی این است که بسیاری از واژه‌ها و کلمات را چون بلد نبودیم، بد ترجمه کردیم و چون بد ترجمه کردیم، سوار بر آن ترجمه‌ی کلی، مشکلات بعدی هم سوار شد.

خشت اول تا نهد معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار کج اتفاق افتاده است.

مفهوم **education** به صورت خاص در موضوع ما مسئله ای که ایجاد کرده است، بد ترجمه شدن به تعلیم و تربیت است. چون بد ترجمه‌اش کردیم، بلافاصله بعد از این بد ترجمه کردن، اتفاقی افتاد. گویی معنای آموزش با معنای تربیت دو چیز و دو ساحت است، دو اتمسفر و دو پارادایم را می‌پذیرد بنابراین گفتیم ما مکلف به آموزشی و کاری به تربیت بچه‌ها نداریم.

ما وظیفه‌ی مان است مخصوصاً وقتی که غول بی‌شاخ و دمی مثل کنکور وارد عرصه‌ی واقعیت مدارس ما شده است، عملاً با این پدیده مواجه شدیم که شان معلم را تقلیل دادیم به مسئله آموزش صرف؛ این خیلی پدیده‌ی خطرناکی بود. آنقدر گفتیم تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش؛ در ذهن مخاطب گفته می‌شود که خوب می‌شود آدم کار آموزشی انجام دهد اما در آن تربیت نباشد!

مسئله‌ی جدی زمانی بیخ پیدا می‌کند که با مفهوم آموزشی‌سازی یا **Educationalisation** مواجه شویم.

این مفهومی است که در همه مکاتب تعلیم و تربیت مدرن پذیرفته شده است و همه‌ی شما ناخودآگاه قبولش دارید، این است که شما همه‌ی ماموریت‌های آموزشی و پرورشی را از نهادهای دیگر می‌گیرید و متمرکز می‌کنید، در مدرسه جمع می‌کنید که این گام اولش است. یعنی در تحقق آن می‌گویید که هیچ نهادی و سازمانی جز مدرسه اجازه ندارد و مجاز نیست به تعلیم و تربیت بپردازد.

جامعه حق ندارد، فقط مدرسه! پس بابا حق دارد که فکر کند کیف پول و عابر بانک خوبی است. مادر حق دارد که فکر کند ظرف شور خوبی است. (به نوعی، طبق این دیدگاه، تمام وظایف تعلیم و تربیتی کودک، متوجه نهاد مدرسه است و خانواده و جامعه و ... گویی هیچ نقشی در شکل دهی و اصلاح نظام فکری و رفتاری دانش آموز ندارد.)

دانش آموز اول دوم و سوم ابتدایی وقتی می‌گوید خانم معلم گفته، گویی الله گفته است! دختر یا پسر من که کلاس اول هستند و در یخچال آب را در استکان کوچولو می‌ریزد و با آداب خاص می‌خورد و مادر می‌پرسد که چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گوید خانم من گفته و اگر بپرسد خوب خانم تان که الان نیست می‌گوید خانم من گفته من در خانه‌ی همه‌ی شما کلاغ دارم که رفتارهای شما را شب به شب به من می‌گوید. این لحظه بواسطه ایمانی که در فرد ایجاد می‌شود، او نمی‌فهمد که خانم شان نمی‌بیند!

این رفتارها در ناخودگاه دانش آموز بسیار دقیق ثبت می‌شود. شما می‌دانید نه تنها مربی هستی که رب نیز هستی! فرعون می‌گفت انا ربکم الاعلی؛ تو همانی. می‌بینید معلم خوب است نه این که تلاش کرده باشد خیر! معلم ساده، حریص نیست، حسود نیست، مهربان است؛ لذا بچه مهربان می‌شود. به طور کلی، گزاره‌های تربیتی اساساً اگر غیر کلامی القا شوند ماندگارترند.

شما در مسئله حجاب، مدام حرف بزن. وقتی بچه در حیات وضع واقعی تو را ببیند، پودر می‌شود همه‌ی حرف‌هایت. خودت خوب باش و هیچی نگو و با حجاب باش؛ این است که اثر قلبی می‌گذارد. امام صادق(ع) فرموده است: مردم را باغیر زبانتان به راه ما بیاورید.

اصلی ترین شاخصه‌ی تربیت اسلامی چیست؟

شاید به نظر تان بدیهی بیاید اما فوق‌العاده مهم است. برای انجام کار تربیتی به مهم‌ترین چیزی که باید توجه شود این نیست که چه می‌گویید یا از کجای دین می‌گویید. فرم تو مهم است؛ فرم. این جمله را به یادگار داشته باشید که تو با مخاطبی داری کار انجام می‌دهی که مختار است، آزاد است. حال برای تاثیرپذیری از تو، باید تو را انتخاب کند.

مثلا بعضی مدارس برای دعوت به نماز مدل تنبیهی می‌گذارند، یعنی نمره می‌گذارند. بعضی مدل تشویقی، یعنی کارت نماز می‌دهند. هر دوی این‌ها جبری است.

شما که نماز می‌خوانید خدا به شما جایزه می‌دهد؟ خیر.

چرا این کار را نمی‌کند؟ چون غلط است. او خداست؛ اما نمی‌کند.

من متربی‌ام را دوست دارم؛ آیا خدا ما را دوست ندارد؟ خدا به انسان حق اختیار داده است. نقش آزادی در تربیت بسیار مهم است. به عنوان فردی که در تاریخ و زندگی انبیا مطالعه داشته، به شما این را می‌گویم که اگر خدا می‌خواست با روشی غیر اختیار دادن به انسان‌ها برخورد کند، هیچ مشکلی نبود.

فکر می‌کنید باید برای دیگران تصمیم بگیریم؟!

هر کاری می‌خواهی بکنی بکن. اما یادت باشد نه با تشویق زیاد، نه با تنبیه زیاد و نه با تبلیغات زیاد کار پیش نمی‌رود. شما را ارجاع می‌دهم به کتاب خواندن از مرحوم شهید بهشتی (آزادی در تربیت کودک) بسیار کتاب روانی است.

نشست چهارم:

- با حضور جناب آقای دکتر خسرو باقری
- با محوریت تبیین وظایف معلمان در جهت تحقق تعلیم و تربیت بر مبنای شاخصه های اسلام

خود تربیت واقعا یکی از کارهای دشوار جهان است و تربیت دینی هم دشواری های خاص خودش را دارد و می تواند در هر زمانی به یک صورتی آشکار شود و ما هم در این زمان متناسب با خصوصیات این زمان، این مشکلات و دشواری ها را حس می کنیم. تحولاتی که در مسیر رخ می دهد، می تواند خیلی تعجب آور باشد و تلاش های ما را به چالش بکشاند و ما را به بازاندیشی دعوت بکند و ببینیم که اگر تربیت دینی ما پیش نمی رود، مشکل کجاست و آن ها را پیدا کنیم. این تحولات مسیر گاهی اوقات خیلی چشمگیر است و ضرورت آن ها را مورد توجه قرار داد وگرنه تلاش های معلمان ممکن است به جایی ختم نشود.

من در واقع سخنم را در دو قسمت مرتب می کنم. یکی اینکه یک مقدار به اصول اساسی تربیت توجه کنیم و قسمت دیگر اینکه به اصول اساسی دین ورزی توجه کنیم و ترکیب این ها با هم منجر بشود به تربیت دینی. این دو یک موجودیت ترکیبی هستند؛ یک بعد تربیتی دارد و یک بعد دین ورزی دارد. ولی این ها می توانند مستقل از هم نیز باشند. ممکن است امر تربیت جریان داشته باشد ولی دینی نباشد. ممکن است بعضی جاها تربیت کاملا غیردینی و ضددینی باشد.

پس تربیت برای خودش یک مقوله می تواند باشد. از آن طرف دین ورزی هم وجود دارد اما همیشه لزوما جنبه ی تربیتی ندارد چون ممکن است یک آدمی برای خودش جنبه های دین ورزی را داشته باشد ولی وقتی بخواهد بیاید در قالب یک معلم و مربی قرار بگیرد، مسئله متفاوت بشود. بنابراین این دوجنبه که می توانند مستقل از هم باشند، یک خصوصیات دارند که وقتی این خصوصیات را می توانیم جداگانه بررسی کنیم، پس می توانیم در ترکیب هم لحاظ کنیم که چه ترکیبی از این ها می تواند ممکن و مناسب باشد.

پس اول می‌پردازیم به اینکه در خود جریان تربیت، ما با چه اصول اساسی روبرو هستیم؟ البته اینکه من می‌گویم اصول اساسی به خاطر این است که تربیت می‌تواند اصول، قواعد و فرمول‌های زیادی داشته باشد. ما نمی‌خواهیم به صورت گسترده به آن‌ها بپردازیم ولی ناگزیریم که اصول اساسی را بگوییم که به بحث اصلی خودمان برسیم.

اصول اساسی در تربیت که می‌توانیم آن‌ها را ذکر کنیم این است که ما توجه کنیم که تربیت دوبعد اساسی دارد و این دوبعد هر کدام یک ستون و یک فصلی را می‌تواند به دست ما بدهد. این دو بعد اساسی یکی معلم و یکی شاگرد است. یکی آموزگار است و یکی آموزنده است. یکی مربی است و یکی متربی است. این‌ها دو رکن اصلی هستند. وقتی ما صحبت از تربیت می‌کنیم، بلافاصله دوقطب اساسی اینجا شکل می‌گیرد. اگر یکی از این قطب‌ها نباشد، ما دیگر نمی‌توانیم از تعلیم و تربیت صحبت کنیم.

من دقت کرده‌ام که امروزه یادگیری الکترونیکی (Elearning) خیلی فراگیر شده است و همه جا راجع به یادگیری صحبت می‌شود.

خب این صحیح نیست و ما نمی‌توانیم جریان تعلیم و تربیت را محدود کنیم به یک قطب و لرنینگ؛ چون لرنینگ کار دانش‌آموز است.

لرنینگ و یادگیری می‌تواند به صورت فردی انجام بشود و این یک قطبی است، دوقطبی نیست. در اینجا یک منبعی برای یادگیری لازم است اما آن منبع لزوماً نیاز نیست که انسان باشد، حتی می‌تواند شی باشد. یعنی یک نفر می‌تواند به درختی نگاه کند و از آن یک چیزی یاد بگیرد، می‌تواند به یک حیوان نگاه کند و از او چیز یاد بگیرد.

همان‌طور که در مورد تیمور لنگ می‌گویند که در جنگ شکست خورده بود، روی زمین نشست و دید که یک مورچه‌ای روی دیوار، دانه‌ای با خود می‌کشد اما مدام می‌افتد، آنقدر تلاش کرد تا موفق شد. تیمور باخود گفت او با تلاش و مداومت توانست پیروز شود پس من هم باید تلاش و پایداری کنم. ولی مورچه که اصلاً نمی‌دانست کسی آن جا نشسته و اصلاً در مقام تعلیم نبود.

این است که یادگیری یک جریان یک قطبی است از لحاظ اینکه ارتباطی بین دوقطب وجود ندارد. یعنی مثلاً حیوان کار خودش را می‌کند و درخت رشد خودش را می‌کند اما ممکن است من از آن‌ها یک چیزی یاد بگیرم ولی این درس نیست، چون مدرسی وجود ندارد و ما اصطلاحاً می‌گوییم که درس می‌گیریم ولی در واقع داریم یاد می‌گیریم.

بنابراین ما نمی‌توانیم بیاییم و این دوقطب را بشکنیم، همان‌طور که اگر معلم هم داشته باشیم ولی شاگردی نباشد، فایده‌ای ندارد.

پس این است که می‌گوییم تربیت و تعلیم یک جریان دو قطبی، پویا، با هم در ارتباط و تعامل هستند ولی متأسفانه گاهی اوقات در عمل ما این دوقطب را می‌شکنیم. یا به این صورت که ممکن است معلم، دانش‌آموزی مقابلش داشته باشد ولی آن دانش‌آموز، معلم را به عنوان شخصی که صاحب نظر، رای، مقام پرسشگر و... است، به رسمیت نمی‌شناسد و ممکن است خوشش نیاید از پرسش و... یا از آن طرف، معلم نهی کند و بگوید تو ساکت باش یا مثلاً گوش به حرف من بده. در اینجا هر دو طرف می‌خواهند جریان را یک قطبی کنند.

ارتباط اساسی را که وجود دارد و اصول مناسب تربیت را از دست می‌دهیم، یا به این صورت که خدمت‌تان گفتم، چون آموزش مجازی هم زیاد شده است و می‌گویند معلم نقش تسهیل‌کننده داشته باشد و محوریت با شاگرد است. در حالی که آن اصل اساسی که ما در تعلیم و تربیت باید در نظر داشته باشیم، تعامل است که من به آن می‌گویم تعامل ناهمتراز. و این ناهمترایی به خاطر این است که به هر حال معلم و شاگرد در یک سطح نیستند. اما امروزه می‌گویند معلم نیز خود یک شاگرد است. در حالی که نباید این‌گونه باشد و معلم باید چند پله بالاتر از شاگرد باشد چه از لحاظ علمی و چه از لحاظ اخلاقی و گرنه اگر این‌گونه نباشد، او چه نقشی می‌خواهد ایفا کند؟ ما انگار این را فراموش کرده‌ایم که معلم مربی، الگو است و باید الگو باشد و نمونه باشد که وقتی شاگرد به او نگاه می‌کند به عنوان یک نمونه‌ی کامل و قابل پیروی باشد و آن را سرمشق خودش قرار دهد. اگر قرار است این‌گونه باشد پس معلم باید چندگام جلوتر باشد که بتواند هدایت بکند. به این صورت است که این تعامل می‌شود یک رابطه‌ی ناهمتراز. اما سختی کار این است که وقتی این ناهمترایی به وجود می‌آید، تعامل کمی سخت می‌شود.

یعنی این ناهمترازی آدم را وسوسه می‌کند که طرف مقابل را خیلی به حساب نیاورد و شما این را در تمام روابط ناهمتراز می‌بینید مثلاً پدر، مادر و فرزند. اینکه پدر و مادر ممکن است یک وقتی فرزند را آدم حساب نکنند و عاملیت او را به رسمیت نشناسند فلذا ناهمترازی هست اما تعامل برقرار نمی‌شود. این تعامل لازمه‌اش این است که آن طرف را هم ما به عاملیت بشناسیم که او در سرنوشت خودش نقش دارد. این را در رابطه‌ی پدر و مادر و فرزند می‌بینیم، در رابطه‌ی معلم و شاگرد می‌بینیم، در پزشک و بیمار می‌بینیم. تمام روابط مانند یک زمین لیز و لغزنده است که آدم را وسوسه می‌کند طرف مقابل را و نقش و عاملیتش را به رسمیت نشناسد. وقتی عاملیت نبود، اصلاً دیگر تعامل نمی‌تواند باشد. بنابراین کار سختی که به وجود می‌آید در تعلیم و تربیت این است که ما بتوانیم این دو عنصر را کنار یکدیگر بنشانیم؛ یعنی ناهمترازی و عاملیت را با هم.

یعنی عاملیت و تعامل مانع ناهمترازی نشود که این هم هست دیگر وقتی که تعامل باشد ممکن است ناهمترازی فراموش بشود و به اصطلاح کمتر بها داده بشود و بگوییم خب تویک طرف هستی و من هم یک طرف دیگر پس باهم تعامل داشته باشیم یعنی همترازش کنیم. تعامل همتراز در تعلیم و تربیت هست منتها در روابط دانش‌آموزان با هم. اما بین معلم و دانش‌آموز باید ناهمتراز باشد. تعامل که به وجود می‌آید انگار می‌خواهد ناهمترازی را کنار بگذارد، از طرفی ناهمترازی که می‌آید می‌خواهد تعامل را بگذارد کنار و یک‌طرفه کند قضیه را. این‌ها همان پارادوکس‌های دشواری است که در امر تربیت وجود دارد و ما اگر بخواهیم از آن اصول اساسی تعلیم و تربیت صحبت کنیم به طور خلاصه دو اصل اساسی را باید در نظر داشته باشیم. یکی ناهمترازی و یکی تعامل است که لازمه‌اش این است که عاملیت دانش‌آموز را به رسمیت بشناسیم، یعنی قبول کنیم که او کسی است که باید عمل کند و با عمل‌های خودش باید آن تحولات را پیدا کند. یعنی دانش و بینش کسب کند، نه اینکه او مثل یک توپره باشد که ما بخواهیم داخلش چیزی بریزیم.

یعنی به این نتیجه برسد که من عمل می‌کنم، من تکلیف انجام می‌دهم، من وظیفه دارم و اینکه معلم نمی‌تواند آدم را بسازد بلکه او کمک کار من است و او نمی‌تواند به جای من عمل کند و من محصول عمل خویشتم هستم. انسان وقتی عامل شد یعنی با عاملیتش دارد خودش را شکل می‌دهد. ولی اینکه انسان چه کار باید بکند تا عاملیت پیدا کند و موفق شود باید در تعامل قرار بگیرد تا متوجه شود.

بنابراین ما از دوتا فروکاهش باید پرهیز کنیم. فروکاهش تعلیم و تربیت به یادگیری یک طرفه و فروکاهش تعلیم و تربیت به تدریس صرف یعنی کار یک طرفه‌ی معلم. ما متأسفانه این‌ها را داشته‌ایم در تاریخ تعلیم و تربیت. در تعلیم و تربیت‌های سنتی گذشته، بیشتر معلم محور بوده و دانش‌آموز محل اعراب نبوده و بیشتر باید گوش می‌کرده و تبعیت می‌کرده است. اما تعلیم و تربیت جدید و یادگیری محوری، مفاهیمی است که در آن، معلم آرام آرام به حاشیه می‌رود. حالا بعضی‌ها می‌گویند اصلاً در آینده دیگر معلم نخواهیم داشت و از مرگ معلم صحبت می‌کنند. پس این دوتا فروکاهش هردو نادرست‌اند.

البته معلم اگر بخواهد نمیرد و باقی بماند باید وظایف خودش را از نو تعریف کند اگر بخواهد بگوید کار من همان است که قدیم‌ها انجام می‌دادم یعنی دادن اطلاعات. خب معلوم است که این نقش، میرا است چون اطلاعات، دیگر همه جا هست. معلم باید نقش خودش را درست تعریف کند و نقش بی‌بدیل باشد. اطلاعات دادن، بدیل دارد و خیلی هم بدیل‌های زیادی دارد مثلاً ما می‌توانیم بنشینیم پای کامپیوتر و بهترین اطلاعات را بدست بیاوریم. پس دادن اطلاعات بدیل دارد.

کدام کارمعلم است که بدیل ندارد و جایگزین ندارد؟ آن کاری است که جهت‌ارزشی دارد. معلم باید ارزش‌ها را درخودش تحقق بخشیده باشد و این تحقق به این راحتی‌ها نیست. اطلاعات نیست که آن را بخوانی. کسب ویژگی‌های شخصیتی خیلی کار سختی است، زمان می‌خواهد، تمرین می‌خواهد، تجربه می‌خواهد. و این چیزی است که دانش‌آموزان هنوز فرصت کافی برای دستیابی به آن نداشته‌اند پس این معلم است که ممکن است با صرف زمان بیشتر توانسته باشد خودش را به آن مرحله رسانده باشد و بشود یک الگو. این الگو هم این‌گونه نیست که یک مدل بی‌نقص باشد. الگو، درعین حال که نقاط مثبت و تحقق یافته دارد، می‌تواند دارای نقاط ضعفی نیز باشد و در آن زمینه هم الگو باشد. مثلاً وقتی معلمی مسئله‌ای را نمی‌داند و به دانش‌آموزان خود می‌گوید که آن مسئله را نمی‌داند و نمی‌تواند حل کند، باز هم الگو است چراکه دانش‌آموز تواضع او را می‌بیند و می‌تواند الگوی خود قرار دهد.

به این ترتیب، نقش معلم است که ماندگار خواهد بود؛ شامل قدرت تحلیل ارزش‌ها، تحقق ارزش‌ها، الگوبودن در دانش، نکته‌سنجی‌های دقیق در اطلاعات.

اطلاعات با دانش فرق می‌کند. اطلاعات مثل نقطه است و دانش مثل یک شکل هندسی است. هر مربعی از نقطه‌ها تشکیل شده اما به این معنی نیست که هر کس نقطه‌هایی را داشته باشد، مربع هم می‌تواند داشته باشد. گشتالت به همین مسئله اشاره دارد که می‌گوید داشتن اجزاء برای داشتن کل کافی نیست.

بنابراین اطلاعات مثل نقطه می‌ماند و انسان، اطلاعات را تکه تکه می‌شنود، می‌خواند، می‌بیند ولی اینکه حالا چگونه آن‌ها را با هم سازماندهی کند و ارتباط برقرار کند، دانش را ایجاد می‌کند. بنابراین دانش، کمیاب است اما اطلاعات در همه جا یافت می‌شود.

خب حالا بیاییم سراغ بخش دوم صحبت‌مان یعنی دین، دین‌ورزی، تدین و مسائلی که به آن مربوط است. خب ما اینجا هم باید به یک سری نکات مهم توجه کنیم. اگر ما در تعریف دین یا ارائه‌ی دین اشتباه کرده باشیم، دین‌ورزی کار سختی می‌شود و اینجا نیاز هست که ما آن اصول اساسی را لحاظ کنیم و ترکیب تربیت و دین‌ورزی را انجام بدهیم تا بتوانیم یک محصول مناسبی را برداشت کنیم.

در دین‌ورزی ما چند اشکال وجود دارد یکی از آن‌ها این است که ما سنت‌گرایی می‌کنیم. در همه دین‌های گذشته خیلی مهم است که اسمش می‌شود سنت. منتها این سنت می‌آید و دست به دست می‌چرخد و مثل رودخانه‌ای است که از مسیرهای مختلف می‌آید و بعد ممکن است این مسیرها گل‌آلود بشود. مسیرها متفاوت‌اند مثلاً یک مسیر ممکن است از خاکی عبور کرده باشد پس تیره و تار و آلوده می‌شود. و این اتفاق در ادیان مختلف افتاده است و می‌بینیم که هر نسلی یک سری چیزها به دین خود اضافه و کم کرده است. بنابراین سنت‌های دینی که به ما می‌رسند، آلوده‌اند و احتیاج دارند که آن‌ها را تهذیب و تصفیه کنیم و این یکی از مسائل بسیار مهم و سخت در مورد دیانت و دین‌ورزی است. مثلاً شما حتماً کتاب‌های شهید مطهری (ره) را دیده‌اید که در مورد تحریفات عاشورا نوشته‌اند. ۳ جلدی است و چقدر این شجاعت می‌خواهد که یک محقق بیاید و در مورد یک حادثه‌ی مهم در تاریخ اسلام و شیعه تحقیق بکند و بگوید که چقدر در آن داستان‌سرایی، دروغ و حرف‌های بی‌ربط وجود دارد و این‌ها را باید تفکیک کرد و این اسمش سنت‌گرایی تحولی می‌شود و ما در دین‌ورزی‌مان نیاز داریم که آن سنت را داشته باشیم. اگر قرار باشد همه‌ی سنت‌ها را دور بریزیم که دیگر چیزی از دین نمی‌ماند. (زندگی امامان و معصومین سنت‌های دین هستند) پس در نتیجه چون

در گذر زمان کم و زیاد می شوند، نیاز به تصفیه دارند و البته تصفیه کردن این ها کار محققان در حوزه دین هست اما آن ها متأسفانه گاهی اوقات کار خود را به درستی انجام نمی دهند، گاهی می ترسند، چون واقعا این کار شجاعت می خواهد.

خود همین شهید مطهری (ره) را وقتی که من دانش آموز بودم در دوران انقلاب، روبه روی مدرسه ی ما یک مسجدی بود و من آن موقع که دبیرستان بودم، ظهرها می رفتم و در این مسجد نماز می خواندم. یک روز که رفتم، دیدم طلبه ها دور حوض جمع شده اند و دارند با هم مشاجره می کنند. جلو رفتم و دیدم بحث در مورد آقای مطهری (ره) است. یک عده می گفتند بیخود گفته است و یک عده می گفتند نه خیلی درست گفته است. آن موقع ایشان کتاب مسئله ی حجاب را نوشته بود و حرف هایش یک مقدار جدید بود نسبت به مسئله ی حجاب. به هر حال برخی موافق بودند و برخی مخالف. منظورم این است که شجاعت می خواهد اینکه یک شخص تراز اول جامعه بخواهد این گونه تصفیه انجام دهد و تحت فشار اجتماعی قرار گیرد.

یک معلمی که می خواهد آموزش دینی انجام دهد، باید این نکته را بداند. بعضی وقت ها سؤال و فشار سؤال کنندگان، محقق را مجبور می کند که برود و تأمل کند. بنابراین معلمان از این طریق هم می توانند در ایجاد تحول نقش داشته باشند.

مسئله ی بعدی در دین ورزی مسئله ی عقل گرایی است در مقابل نقل گرایی. در دین نقل مهم است یعنی سخنانی که از پیامبر اسلام و خود قرآن گفته می شود، همه نقل است دیگر. ولی اینجا هم باز یک لغزشگاه داریم و این است که چون در عالم حدیث، مخصوصا احادیث جعلی زیادی ساخته شده است هم توسط دشمنان برای اینکه حرف های سست را بیاورند و از زبان امام و پیامبر بیان کنند که حرف های آنان را سطحی جلوه دهند و هم بعضی وقت ها دوستان جعل حدیث کرده اند برای اینکه یک حرفی را مهم جلوه دهند از زبان یک دانشمندی و یک فیلسوفی آن را به یک امام نسبت می دهند که بقیه بگویند عجب حرف خوبی! پس متأسفانه هردو تایش بوده است. در نتیجه گاهی شما با احادیثی برخورد می کنید که اصلا با عقل آدم جور در نمی آید، اینجا ما نمی توانیم بگوییم بالاخره حدیث است دیگر چه کارش کنیم؟

یک جا یک نفر داشت صحبت می‌کرد و حرف عجیبی را در قالب حدیث می‌گفت و بعد خودش هم تعجب کرده بود و می‌گفت: «بنده بی‌تقصیرم، حدیث است دیگر، من که از خودم نگفته‌ام، در فلان کتاب است من چه کار کنم؟» خب در اینجا شنونده باید عاقل باشد. یعنی بالاخره این عقلی که خداوند در وجود ما گذاشته، کاربردی دارد و خیلی وقت‌ها به صورت شهودی نیز انسان می‌تواند مسائلی را درک کند که اگر متخصص دینی باشد، راحت‌تر است و حتی اگر نباشد هم، انسان می‌بیند که حرف، خیلی غیرمعقول و ضدعقلانی است. چون گاهی اوقات می‌گویند بعضی حرف‌ها عقل‌گریز است و بعضی حرف‌ها عقل‌ستیز است. عقل‌گریز یعنی چیزی که مقداری از دامنه‌ی عقل فراتر می‌رود و مثلاً ماوراءالطبیعه است ولی اینکه ضدعقل باشد نمی‌شود؛ یعنی بالاخره یک امر عقلانی و عقل‌پذیر باید باشد و عقل بتواند احتمالش را بدهد.

نسل امروز ما نسلی است که تمام دنیا را در چنگ خودش دارد، ارتباط دارد و با یک کلیک می‌رود در دنیایی از اطلاعات جدید. یعنی به اصطلاح، بُعد دانشی و بُعد فکور بودن، در آن‌ها رشد کرده است. شما با ۵۰ سال پیش مقایسه کنید که افراد دنیای‌شان خیلی کوچک بود. الان دنیای افراد خیلی بزرگ شده و همه جور حرف‌ها را می‌شود آنجا شنید و ذهن، سیال می‌شود و خام نیست که هر چیزی که شما بگویید را قبول بکند. در نتیجه ما نمی‌توانیم دین را طوری عرضه بکنیم که بگوییم من کاری به عقل و فهم و شعور آدم‌ها ندارم و همینطوری می‌گوییم! نه، این متأسفانه تیری است که به سنگ خواهد خورد و ما باید برای عقلانیت و تعقل در امر دین، جایی را باز کنیم و این جزئی از آموزه‌های قرآنی است. شما ببینید در قرآن چقدر راجع به عقل‌ورزی صحبت شده است (لعلهم یعقلون، یتفکرون و...) این‌ها نشان می‌دهد که یک آدم دین‌دار باید عاقل باشد نه اینکه نسنجیده حرف بزند و حرف‌های بی‌ربط بزند. این‌ها نمی‌تواند در قاموس دین پذیرفتنی باشد. نکته‌ی سومی که در دین وجود دارد، مسئله‌ی سهل بودن دین است. سهل بودن دین در دین‌ورزی یک اصل است.

در سخنان پیامبر(ص) داریم که من مبعوث شدم در یک دینی که آسان و سهل‌گیر است. یعنی قرار نیست که ما انسان‌ها را به سختی و دشواری بیاندازیم بلکه دین می‌خواهد آدم را در مسیر، حرکت دهد. پس باید ببینیم هرکسی در چه سطحی است و اشتباه جایگذاری نکنیم. یعنی مثلاً یک معلم در دبیرستان نباید راجع به نماز شب صحبت بکند، نماز شب برای بچه دبیرستانی نیست، خیلی هنر کند

نماز روزانه‌اش را بخواند. ولی این جور کمال‌گرایی‌های بی‌مورد زیاد دیده می‌شود که در واقع اشتباهات ما در سخت کردن جاده‌ی دین است و بدون در نظر گرفتن این است که مخاطب ما کی هست و در چه سطحی است؟ این سختگیری‌ها خودش مانع می‌شود.

ما نه تنها به عنوان یک معلم، بلکه در هر نقشی، نمی‌توانیم تدبیر را مانند یک لباسی تن آدم‌ها بکنیم و از آنها بخواهیم مانند ما رفتار کنند. لا اکراه فی الدین؛ جنس دین، زور و اکراه را نمی‌پذیرد و عاملیت در دین خیلی مهم است.

حال با اشاره به آیه‌ی شریفه‌ی «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» از سوره مبارکه‌ی نحل، به بیان شاخصه‌های انسان دین‌دار و مبلّغ حقیقی دین می‌پردازیم. درس‌هایی که از این آیه می‌توان گرفت را در ۳ قسم بیان می‌کنیم:

۱. با حکمت و فهم عمیق با مسائل مواجه شوید و حرف‌های سبک و غیرمنطقی نزنید.
 ۲. رابطه‌ی اخلاقی با طرف مقابل تان برقرار کنید. نصیحت‌گری صرف، غالباً پذیرفته نمی‌شود.
 ۳. به بهترین نحو به گفت‌وگو و بیان مسائل بپردازید.
- گاهاً در گفت‌وگوها و مناظره‌ها، ممکن است لحن تند شود. در این شرایط ما نه مجازیم مقابله به مثل کنیم و نه مجازیم با بیانی بدتر و تندتر پاسخ بدهیم. بلکه تنها و تنها بیان احسن در این شرایط پاسخگو است.
- با تمام این تفاسیر و رعایت این موارد، می‌توانیم در مواجهه با دانش‌آموزان نسل جدید با فضای فکری متأثر از محیط‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، گامی موثر در جهت تحقق تربیت دینی در بستر کلاس‌های درس برداریم.